

فَغفور شاه و پری



قصه ی عامیانه

علیرضا ذیحق

علیرضا ذیحق

فغفور شاه و پری

داستان عامیانه ی آذربایجان

چشم و گوش شاه عباس در داغستان ، قاصدی تیز رو به نام " قول زیرک " بود که هر چه آنجا می گذشت را به شاه عباس خبر می داد . روزی پیام آورد که حاکم داغستان " حسین شاه " مُرده و پسرش " فغفور " ، چهارده ساله جوانی است شایسته و دلاور. شاه عباس حکم حکومتی نوشته و بعد از لاک و مُهرداد دست " قول زیرک " که فغفور ، فرمانروای داغستان شود . فغفورشاه ، سلطان داغستان شد و ایام به خوبی و خوشی می گذشت که در یکی از شبها ، مولا علی به خواب اش آمد و با دادن بشارتی ، پری خانم دختر احمد خان را نشان او داد و فرمود :

" شما قسمتِ هم هستید و او هم تورا در خواب دیده است. راه وصال هم اگر بپرسی چاره فقط در سفر است و بس. "

شاه از خواب می پرد و با حالی پریشان ، سر در کنجِ انزوا می کند و می بیند راه گریزی نیست و باید که راهی شود . اصرار و التماس مادر نیز چاره نمی کند و قبل از رفتن ، به وزیر خود می گوید که اگر تا هفت ماه برنگشت ، " قول زیرک " را به دنبال اش بفرستد که او ، زمین و زمان را در نوردیده و سرانجام از زنده و مرده ی او خبر می آورد.

فغفور شاه در هوای عشق یار ، یکه و تنها ، سواره از راه و بیراهه می گذرد و سه ماه تمام می تازد و اما خبری از سوگلی اش نمی یابد . از قضای

روزگار روزي پاي چشمه اي خواب اش مي گيرد و نديمه ي پري خانم " آغجا قيز " ، اورا خفته ديده و خبر به پري مي برد که همراه کنيزان و خادمان ، در چمنزار نزديک ، خيمه و خرگاه برپا کرده و مشغول عيش و تفریح بودند .

پري خانم به شتاب ، سر چشمه آمده و مي بيند مرد روپاي اوست و به نوازش دست در زلف او مي بَرَد که فغفور شاه بيدار شده و پري را بالا سرش مي بيند . پري که گيس طلايش همچون تيغ آفتاب مي درخشيد با او از روپايش مي گويد و فغفور نيز از نويدی که مولا علي به او داده بود . پري دست در دست يار به سوي دختران آمده و از آنها مي خواهد که هرچه گل در دشت است چيده و در قدم هاي يار بريزند .

سپس پري اورا پيش پدرش برده و مي گويد که اورا " خان چوپان ايل " کند که از فهم و نجابت ، نشانه ها دارد و همان جواني است که روزي اورا در خواب ديده بود .

فغفور شاه مي شود " خان چوپان " و کارش مي شود اين که با پري خانم و چهل دختر کمر باريک ، هر از چندگاهي راهي بيلاق شوند و ضمن سرکشي به گله ها ، در گوش هم زمزمه ي محبت بخوانند .

اينها را اينجا داشته باشيم و بشنويم از ديار داغستان که مي بينند هفت ماه گذشته و از فغفور شاه ، هيچ خبري نيست . بزرگان قصر شورا کرده و " قول زيرک " را مي فرستند به دنبال اش که شايد خبري از او بياورد . " قول زيرک " از هر کوي و مکاني رَدّ او را گرفته و مي رسد به بيلاقات مراغه و مي بيند که سلطان فغفور، نرد عشق باخته و در فکر آن است که دير و زود هويت خود آشکار کند و سور وسات عروسي بچيند .

" قول زيرک " اما خبردار مي شود که خانزاده اي به اسم " چُغُل آقا خان " که عاشق پري بوده و عشق او را رد کرده به شاه عباس خبر برده که ماه صنمي در مراغه است که در قد و قامت و زيبايي ، مثل و مانندي در جهان ندارد و دريغ است که قصر شاهي از چنين طاووسي بي نصيب باشد . شاه

عباس نیز لشکری فرستاده در راه است که پری خانم را به شهبانویی قصر ببرند . تا " قول زیرک " بجنبید و کاری کند اردوی شاه عباس رسید و داشتند پری را سوار کجاوه می کردند که " آغجا قیز " به " خان چوپان " خبر برده و او نیز با چهل چوپان به سوی لشکر یورش می آورد که در این میان ، " خان چوپان " زخم برداشته و پری نیز به غنیمت برده می شود .

" قول زیرک " به فغفور شاه می گوید تا از کار نگذشته من چون باد می تازم و تو هم بی درنگ راهی اصفهان شو که شاید اگر خواست خدا بود و کمک مولا علی ، جشن عروسی تو و پری خانم نیز اتفاق خواهد افتاد .

" قول زیرک " که به تدبیر، راستگویی ، و وفا به عهد ، همیشه پیش شاه عباس گرامی بود وقتی از اوضاع و احوال صحبت کرد و شاه عباس ، فهمید که پری خانم را مولا علی در رویا به فغفور شاه نوید داده و " خان چوپان " همان فغفور شاه می باشد تصمیم نهایی را به پری خانم وانهاد . از پری خانم خواست که یا شوکت و جلال شهبانویی در اصفهان را انتخاب کند و یا که عمارت فغفور شاه داغستانی را .

پری خانم بر عدل و لطف شاه عباس ، آفرین گفت و افزود :

" از روزی که فغفور شاه به رویایم آمده قلبم لحظه ای از عشق او خالی نبوده و حالا که او را از نزدیک دیده و شناخته ام باز سلطان قلب من است !" شاه عباس فغفور شاه و پری خانم و قول زیرک را به همراه قشون ، با عزتی تمام راهی داغستان نمود و چون مردم داغستان خبردار شدند ، همه شادی کرده و چهل روز و چهل شب در هر کوی و برزنی جشن و سرور برپا شد. زیبا رخان با تار و کمانچه ، در ضیافت ها رقصیدند و عشوه ها کردند و فغفور شاه و پری نیز ، به عیش و طرب روزگاری شاد گذراندند .